

یادداشت در مورد فلسفه

زمستان - ۱۳۶۴

داریوش کاندپور

Mao in Philosophy
Note on Mao's Philosophical
Speeches. In 1964.

رویزونیسم فلسفی دوباره جان می گیرد^۱

نگاهی به "گفتگوهای فلسفی مائو" مورخه ۱۸ اگوست ۱۹۶۴

این کتاب کوچک که حاوی سخنرانی مائوتسه دون است، دچار انحرافات می باشد که اتفاقاً بایستی به عنوان انحرافات حزب کمونیست چین و دوره پراتیک آن و یک علت جنبی قدرت یابی سه جهانی ها و تئوری سه جهان (چنان که توسط باب آواکیان تسامحا^۲ و من غیر عمد به آن اشاره شده است) در نظر گرفته شود. از این جهت نقادی پرولتری آن اهمیت دارد. مائو می گوید:

«فقط هنگامی که مبارزه طبقاتی وجود دارد، فلسفه می تواند وجود داشته باشد.» ترجمه فارسی ص ۳

وی در ادامه می نویسد:

"سه عنصر اساسی تشکیل دهنده مارکسیسم عبارتست از: ۱- سوسیالیسم علمی، ۲- فلسفه، ۳- اقتصاد سیاسی. مبنا علم اجتماع، مبارزه طبقاتی است.» (همانجا)

آیا می توان گفت مبنا مارکسیسم مبارزه طبقاتی است؟ بدون شک مبارزه طبقاتی مبنا مارکسیسم نبوده و نمی تواند باشد. خط تمایزی که مارکسیسم در آن قرار ندارد که به مبارزه طبقاتی قائل است یا نه! مبارزه طبقاتی، هنوز نه تنها مارکسیسم نیست بلکه فقط ایدئولوژی پیش مارکسی بورژوازی - و دیگر چه؟! است. قرار دادن فلسفه بر مبنا مبارزه طبقاتی آنجا که از مارکسیسم سخن در میان است، تنزل مارکس و انگلس و لنین و سایر مارکسیست ها به سطح نازل یک لیبرالیسم متعارفی بیشتر نمی باشد. تاریخ چیزی جز مبارزه طبقاتی نیست. این حکم در مورد جوامع طبقاتی علی العموم صادق بوده و بدون استثناء همه را در بر می گیرد. ولی این ابدأ هنوز یک مارکسیست را از یک ایدئولوگ بورژوا- لیبرال به اندازه یک ذره هم متمایز نمی سازد. لنین و همه مارکسیست ها مکرراً توضیح داده اند که فلسفه اشان و اساساً مارکسیسم بر این مبنا ویژه نبوده و نمی تواند هم باشد. زیرا مدت ها قبل از مارکس، ایدئولوگ های بورژوا و مورخین دوره «سیمون» به وضوح به موضوع مبارزه طبقاتی پی برده بودند و منجمله از زمره آنها به مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی. مارکس خود در سال ۱۸۵۲ پنجم ماه مارس طی نامه ای به "ژوزف وایدمر" تذکر می دهد:

«و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آن ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند.»

به هر حال مائوتسه دون، تو گویی از تاریخ تاکنونی مارکسیسم ابدأ آگاهی نداشته باشد، اظهار می دارد: «بین بورژوازی و پرولتاریا یک مبارزه وجود دارد. مارکس و دیگران به وجود آن پی برده اند.» (همانجا. ص ۴)

واقعیت تاریخی بایستی از نظر مائو افتاده باشد که می گوید مارکس به «وجود مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا» پی برده است، یعنی آن را کشف کرد! درحالی که خود مارکس می گوید: «کشف مبارزه طبقاتی میان آن ها» از خدمات من

^۱ پاره ای از کلمات در تنها نسخه کپی شده این سند که در دسترس ما بود خوانا نبوده است و ما هنگام تنظیم این نوشته برای انتشار بیرونی، به منظور امانت داری، با گذاشتن چند نقطه، متن را ادامه داده ایم.

نیست. زیرا مائوتسه دون فراموش کرده که مارکسیسم به مثابه یک علم پدیدار شد و نه به مثابه سطحی‌نگری معمولی بورژوازی پیرامون «مبارزه طبقاتی». مارکس و انگلس ابداً و از آن زمان که کمونیست شده اند، نظریه خود را بر مبنای «کشف وجود مبارزه طبقات» قرار نداده اند یعنی بر این که فقط تضادی هست. قبول تضاد، قبول مارکسیسم نیست. کسی که قبول دارد جامعه سرمایه‌داری ازدو طبقه متضاد تشکیل گردیده، که قبول دارد در این مبارزه حتی باید شرکت کرد، اما فقط در چارچوب و دایره وجود سرمایه‌داری - و غیره هنوز مارکسیست نیست. متفکران بورژوا چنین ایدئولوژی را قبول دارند بلکه به آن «دامن می‌زنند» و آن را ترویج می‌کنند. ولی با این حال می‌بینیم که مائوتسه دون تفاوت میان کمونیسم و سوسیالیسم تخیلی را - و سایر انواع سوسیالیسم را - بازهم در قبول و اتکاء به مبارزه طبقاتی خلاصه می‌کند. او می‌گوید:

«سوسیالیست‌های تخیلی غالباً سعی می‌کردند بورژوازی را به دستگیری از مستمندان ترغیب کنند. این بی نتیجه خواهد بود. بلکه لازم است به مبارزه طبقاتی پرولتاریا اتکاء شود...

- در آن زمان اعتصابات زیادی وجود داشته است. تحقیقات پارلمان انگلیس نشان داد که ۱۲ ساعت کار در روز کمتر به سود سرمایه داران است تا ۸ ساعت کار در روز....

- با حرکت از این نقطه نظر بود که مارکسیسم ظاهر شد. (یعنی این که مبنای ظهور مارکسیسم وجود مبارزه طبقاتی است. ... - بدست آوردن تجربیاتی از مبارزه طبقاتی - این همان چیزی است که من آن را دانشگاه می‌نامم...)» (ص ۴ - و ۶)

اولاً مارکسیسم محصول یک جانبه و ساده مبارزه طبقاتی نبوده، بلکه به مثابه علم، نتیجه تکامل تمامیت دانش بشری اعم از فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیزم است. «مائو» این مطلب را که مبارزه طبقاتی، مبارزه‌ای گسترده است از نظر می‌اندازد. قبلاً اکونومیست‌ها به همین طریق و با اعلام آن که «حرکت از این نقطه نظر» (در آن زمان اعتصابات زیادی وجود داشته است). مدعی بودند که مبارزه پرولتاریا برای ۸ ساعت کار در روز، کارگران را به سوسیالیسم مسلح خواهد ساخت! لنین در پاسخ به این دسته تذکر می‌داد که باید مارکسیسم را مانند علم مورد برخورد قرارداد. انگلس می‌گوید:

- «سوسیالیزم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می‌کند که با آن چون علم رفتار کنند. یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این آگاهی که بدین طریق حاصل شده و به طور روزافزونی در حال گسترش و روشنی است باید بین توده‌های کارگر با جدیتی هرچه تمام تر پراکنده نمود.» (جنگ دهقانی در آلمان)

مبارزه به طور خودبخودی، تضاد به طور خودبخودی، منشاء آگاهی طبقاتی نمی‌گردد. آگاهی فقط با در نظر گرفتن مجموع وضع جامعه و تاریخ آن و با استنتاج از آنها، جمع‌بندی از مسیر تکامل آن‌ها به طور عام و خاص حاصل می‌آید. این که مارکس و انگلس در مبارزه روزمره و در انقلابات اروپا شرکت داشتند، به معنی آن نیست که مارکسیسم نتیجه تکامل خود به خودی مبارزه طبقه کارگر که در آن زمان در سطح نازل اقتصادی و دمکراتیسم قرار داشت، بوده است. کائوتسکی آن وقت که یک مارکسیست بود نوشت:

«بدیهیست که سوسیالیسم به مثابه یک آموزش همان قدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد. عیناً نظیر این مبارزه همان قدر هم زاینده مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها که زاینده سرمایه داری است، ناشی می‌گردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زاینده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر به وجود می‌آیند و پیدایش آن‌ها محصول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد. درحقیقت هم علم اقتصاد زمان معاصر به همان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آن که پرولتاریا با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچ یک را نمی‌تواند بوجود آورد، و هر دوی آن‌ها از سیر جریان اجتماعی کنونی ناشی می‌شوند. حاصل علم هم پرولتاریا نبوده، بلکه روشنفکران بورژوازی هستند. سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و به توسط آن‌ها به پرولتاریاهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته‌اند، منتقل می‌گردد و آن‌ها سپس آن را درجایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی وارد می‌نمایند. بدین طریق معرفت سوسیالیستی چیزیست که از خارج داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده نه یک چیز خودبخودی که از این مبارزه ناشی شده است» (Neue Zeit کائوتسکی)

ما از مائوتسه دون می‌پرسیم مارکسیسم بر چه چیزی اتکا کرده و بر این زمینه بوجود آمده است. او از اعتصابات به تنهایی سخن می‌گوید. لنین پاسخ مائوتسه دون را می‌دهد که:
نه!

«مارکس بر بنیاد استوار معلومات بشری که در دوران سرمایه‌داری به دست آمده بود تکیه کرد، مارکس با بررسی قوانین تکامل جامعه بشری به ناگزیر بودن تکامل سرمایه‌داری که کار را به کمونیزم منجر می‌سازد، پی برد و مهم تر این که این امر را فقط براساس دقیق ترین و مشروح ترین و عمیق ترین بررسی این جامعه سرمایه‌داری و بوسیله فراگرفتن کامل تمامی فرآورده‌های علم پیشین به ثبوت رسانید. مارکس کلیه دست‌آورد‌های جامعه بشری را نقادانه حلاجی کرد و حتی یک نکته را هم از نظر دور نداشت. وی تمام آفریده‌های فکر بشری را حلاجی کرد و در معرض انتقاد قرارداد و درجریان جنبش کارگری واری نمود و آن چنان نتیجه‌گیری‌هایی کرد که افراد محدود درچارچوب بورژوائی یا افرادی که در بند خرافات بورژوائی گرفتار بودند قدرت آن را نداشتند.» (لنین - وظیفه سازمان‌های جوانان)

علم بودن مارکسیسم هم نتیجه ناگزیر مطالعه تاریخ بشری و همه شعب فعالیت‌فکری بشری در طی ادوار گوناگون است. و ثانیاً وجه تمایز مارکسیسم به هیچ وجه بر مبنای مبارزه طبقاتی بودن آن نیست. مارکس خود این مطلب را تشریح کرده و در همان نامه مذکور می‌گوید:

«کار تازه‌ای که من کرده‌ام اثبات نکات زیرین است:

- ۱- اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است.
- ۲- این که مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌سازد.
- ۳- این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هرگونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات.» (مارکس - نامه به ژوزف وایدمر)

در آموزش مارکس، و نکته عمده این آموزش، مبارزه طبقاتی نیست! مائوتسه دون این نکته را هرگز به دقت مورد توجه قرار نداده است و اگرچه در جاهای دیگر نشان داده که تا حدود بسیار زیادی اساساً بر مبنای مارکسیسم - لنینیسم با نقیصه می‌نگرد. ولی این آموزش را در این اثر خود به کلی بی‌اعتبار می‌سازد. حتی یک لیبرال متعارض هم می‌تواند مبارزه طبقاتی را قبول داشته و آن را پایه اتکاء فعالیت خود سازد.

- «نکته عمده در آموزش مارکس، مبارزه طبقاتی نیست. این مطلبی است که بسیار زیاد می‌گویند و می‌نویسند. ولی این نادرست است. از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و جعل آن به شکلی که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می‌آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی را بوجود آورده بلکه بورژوازی قبیل از وی آن را بوجود آورده است و این آموزش بطور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه طبقاتی را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چارچوب تفکر بورژوائی و سیاست بورژوائی خارج نشده باشد.» (لنین - دولت و انقلاب)

مارکسیسم را ناپستی با «اتکاء به مبارزه طبقاتی» پرولتاریا علیه بورژوازی شاخص کرد. در حقیقت مارکسیسم بطور علمی و با تحلیل سیر ایزکتیو جریان سرمایه‌داری و معیارهای ذاتی آن، مبرهن ساخت انقلاب اجتماعی و نفی سرمایه‌داری توسط پرولتاریا و ایجاد سوسیالیسم ممکن است و این «پروسه نفی»، «پروسه گذار از اولی به دومی»، از «سرمایه‌داری به سوسیالیسم»، مستلزم دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی دوران گذار و وسیله طبقه پیش برنده انقلاب اجتماعی است و... ولی چنان که خواهیم دید، مائو همانطور که مبارزه طبقاتی را پایه و اتکای فلسفه مارکسیسم می‌داند، به انقلاب اجتماعی کمترین اشاره‌ای در این زمینه نمی‌کند (چیزی که فقط از مبارزه طبقاتی از نظر تنوریک استنتاج نمی‌شود) بلکه در فلسفه هم به وجود تضاد و نه به سیر حرکت آن و «نفی در نفی» اتکاء می‌کند: فلسفه او با دیدگاه سیاسی‌اش در اینجا منطبق است. بالاخره فلسفه نمی‌تواند در این میان بی‌طرف باشد!

- «محدود ساختن مارکسیسم به آموزش مربوط به مبارزه طبقات به معنای آن است که از سروته آن زده شود. مورد تحریف قرار گیرد و به آنجا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد.» (همانجا)

این وجه تمایز اساسی مارکسیسم و همه ایدئولوژی های دیگر است. مارکسیست به این امر به طور علمی معرفت دارد که مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی به نابودی طبقات و انقلاب اجتماعی یعنی به نفی جامعه طبقاتی به طور کلی و جامعه سرمایه داری به طور اخص می انجامد.

مائوتسه دون در این باره در مقدمه سخن خود از مارکسیسم و آنهم پایه اساسی اش... سخنی نمی گوید. زیرا این امر با نتایج فلسفی اش که در نظر دارد، متناقض است. اگر کسی بگوید که مارکسیسم بر پایه مبارزه طبقاتی اتکا دارد و از یاد برد که به کار تازه مارکس و در نتیجه پایه مارکسیسم نه این امر بلکه تاریخی بودن وجود طبقات و بالتیجه ضرورت انهدام آنها و انقلاب اجتماعی است، چه کرده است؟ لنین جواب می دهد:

- «وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوازی عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است... اپورتونیسیم معاصر... دایره قبول مبارزه طبقاتی را به دایره مناسبات بورژوازی محدود می کند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده ای از قبول «اصولی» مبارزه طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیسیم بخصوص دایره قبول مبارزه طبقاتی را به نکته عمده یعنی به دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسیم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی رساند. در واقع این دوران به طور ناگزیر دوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است. لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دمکراتیک بشکل نوین (برای پرولتاریا و به طور کلی برای تهیدستان) و دیکتاتوری بشکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.»

از لحاظ نظری، گفتگوی فلسفی مائو واقعاً بر «مبارزه طبقاتی» صرف اتکا دارد. و حال به سراغ خود فلسفه برویم تا بتوانیم دوباره به مبارزه طبقاتی برگردیم و نشان دهیم چطور مدافعین امروزی مائو بجای درس گیری از انحرافات این کمونیست و سایر کمونیست های چین درست از انحرافاتشان «درس می گیرند!».

[دو یادداشت در حاشیه این نوشته:

۱. باب آواکیان در مقاله خود «بازهم درباره دیالکتیک» مندرج در:

Revolutionary Worker, No.95. 6. March 1981 و «لنی ولف» در کتاب خود (Intoduction to

Science of Revolution). نظریاتی را که در اینجا نقد شده اند، تایید کرده اند. بنابراین همراه با عبارات مورد استناد مائو

تشریح و تفسیرات «لنی ولف» را در رد [یا به اصطلاح رد و ابراز برائت! خود] قوانین دیالکتیک نیز خواهیم آورد.

۲. عجب ترین نکته در این دوره آن است که گویا کسانی منتظرند شخصی در رد مارکسیسم لنینیسم پیشتاز شود تا

به دنبال وی بیفتند! هیچکس به قول آن «قطعنامه رنجبران!» با «مغز خودش» «فکر» نمی کند. یک نمونه دیگر:

اتحادیه کمونیستها، که از این پس تا «خدا» می داند کی بازگو کننده ساده نظریات درست و همچنین غلط باب

خواهد بود، آه از دنباله روی آنهم در رشته فلسفه و «همه چیز!»

سخنران اتحادیه گفت:

«مارکس وقتی گفت سرمایه داری نفی نفی می شود، اشتباهی هگلی کرد!»

ما سعی می کنیم حتی الامکان درک فشرده ای از مطلب مورد بحث مائوتسه دون را در نوشته (یا گفتار) فلسفی مذکور ارائه دهیم. این مباحث به مثابه تکامل فلسفه مارکسیسم اینجا و آنجا و در ایران توسط دنباله روان ابدی- اتحادیه کمونیست ها- تکرار می شوند! به همین نسبت ما می کوشیم بیشتر به جنبه عملی واقعی، یا بهتر پراتیکی نیز اشاره کنیم. تا برای دنباله روان معنای تئوری بیشتر روشن شود!

سنتر چیست؟ (ترکیب Synthesis)

در نوشته فلسفی مائو چهار مقوله در ارتباط درونی باهم موجودند که در هر چهار مورد انحراف از فلسفه مارکسیسم یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی کاملاً محسوس است. این چهار مقوله عبارتند از: سنتز، نفی نافی، تغییر کمی به کیفی و بالاخره تبارز اجتماعی آن. یعنی درک از مبارزه ضدین چه فلسفی - چه اجتماعی یا... ضرورت و آزادی. مائوتسه دون در مورد سنتز می گوید:

«سنتر چیست»

- «چیزی چیز دیگر را می خورد. خورده شدن چیزی توسط چیز دیگر. خورده شدن ماهی کوچک توسط ماهی بزرگ. این است ترکیب (سنتر)» ص ۳۲
- «وقتی تجزیه صورت می گیرد، ترکیب نیز وجود دارد و در مدت زمانی که ترکیب صورت می گیرد تجزیه هم وجود دارد.» ص ۳۳

تجزیه (آنالیز) و ترکیب (سنتر) دو مقوله در منطق دیالکتیکی هستند. بدیهی است که ترکیب و تجزیه همواره از نقطه نظر عینی می توانند باهم وجود داشته باشند. زیرا در واقعیت عینی در جهان مادی چیز مجزا از چیز دیگر، وجود ندارد و هرگونه گسستگی در جهان مادی به این معنی که تجزیه یا تجزای مطلق امکان هستی دارد، بی معنی است. اما در جریان پراتیک و مطالعه و آزمایش، انسان جنبه‌ها، قسمت‌ها، روندها و غیره را در شیئی نسبت به موقع و جایگاهشان در کل بررسی کرده و می شناسد. دیالکتیک ذهن انعکاس دیالکتیک عینی است. پس تجزای فقط می تواند به مفهوم عینی یعنی به مفهوم موقعیت‌ها، خصوصیات... ویژگی‌ها، جنبه‌ها، قسمت‌ها و روندهای گوناگون یک کل درک شود. انگلس سال ها پیش از آن که مائوتسه دون چنین گوید، تصریح کرده است که:

- «اندیشه همانقدر شامل تجزیه‌ی موضوعات آگاهی به عناصرش می باشد که اتحاد عناصر مرتبط به یک وحدت است. بدون تجزیه ترکیب وجود ندارد. دوم این که، اندیشه می تواند بدون اشتباه، تنها آن عناصر آگاهی را در یک وحدت بگنجانند که در آن ها و یا در صور واقعی اولیه‌شان، این وحدت از پیش وجود داشته است. من اگر یک ماهوت پاک کن را در وحدت پستانداران بگنجانم، ماهوت پاک کن صاحب پستان نمی شود.» (آنتی دورینگ ص ۴۳)
- «بدون تجزیه ترکیب وجود ندارد.» انگلس

درکی که مائوتسه دون در اینجا ارائه داده است، حاکی از آن که چیزی، چیز دیگر را می خورد، بویژه از ترکیب (و تجزیه)، (تجزیه در اینجا عبارت می شود وضع چیزها قبل از خورده شدن توسط یکدیگر!) تماماً بر مبنای مکانیکی باقی مانده و تاحدی از آن هم درهم تراست.

هرپدیده معینی، به لحاظ مادی و عینی وحدتی از عناصر است. تا زمانی که پدیده ای، هنوز هویت خود را به مثابه کلیت معین حفظ کرده، وحدتی از مجموعه عناصر خواهد بود. تجزیه عبارتست از تشخیص عناصر، جنبه‌ها، قسمت‌ها و بالاخره روندهای پدیده از یکدیگر و ترکیب همانا عبارت است از تشریح همستگی، کلیت و طرز هستی مجموع یا کل و یا سیستم. ترکیب بدون اجزاء و تجزیه بدون ترکیب وجود ندارد. این امر برای هرپدیده چه در درونش و چه در مناسبات کل و جزء با بیرونش مصداق عینی و همه شمول دارد.

معهداً درک مکانیکی را باید در اینجا به دور ریخت. درک مکانیکی، نوع معینی از تجزیه و ترکیب را که از مکانیک جهان (آن هم مکانیک نیوتونی) ریشه گرفته و بجای مکانیسم و ساختار دینامیک دیالکتیکی آن ها قرار می دهد. ترکیب چیزی بیشتر از اجزاء است. ترکیب کلیتی متمایز از مجموع ساده جزئیات می باشد. ترکیب چندین رشته به یک طناب، قدرت مجموع آنها را از قدرت تک تک آن ها با هم بسی افزونتر می کند. همین طور مکانیسم و دینامیسم ترکیب به مراتب پیچیده تر از خواص تک تک اجزاء بطور جداگانه است. این هستی در ترکیبات اجزاء مکانیکی مصداق دارد.

ترکیب درمورد ارگانسیم زنده (حیات) عبارت است از حیات مجموعه. اما اجزاء مجموعه جدای از هم حیات نخواهند داشت! آنطور که امیدوکلس تصور می کرد، دست، پا، قلب و چشم جداگانه بوجود نیامده‌اند و بعد بدن را تشکیل - ترکیب - نداده اند. کل و اجزاء در هرپروسه و درهر مدرجی از تکاملش با هم پدیدار می شوند. اجزاء در ترکیب هستی، مرکب خود را درمی‌یابند. همانطور که سیانور هم - یک مثال مکانیکی - در بدن انسان سم می شود - چه بسا در ارگانسیم‌های بی‌هوازی این سم برای تسریع پروسه گردش مواد، ضرورت هم بیابد!

در مورد ارگانسیم پیچیده تر زنده / ما همیشه با دو مسئله روبروئیم:

آناتومی: یعنی بررسی اجزاء و ساختار آن‌ها (Structure)

فیزیولوژی: یعنی بررسی فونکسیون اجزا در کل (Function)

..... عبارت است ساخت و حرکت (دو جنبه - یکنوع تجزیه میان ساختار و حرکت) نبوده بلکه ساخت متحرک است. (Structure Motional) (احلال در ساخت، کم و بیش به کلیت (یعنی ساخت متحرک) به طرق گوناگون صدمه وارد می‌کند و احلال در فونکسیون یک جزء، بخش دیگری از ساخت را مختل می‌سازد؛ و از عملکرد حیاتی..... باز می‌دارد. اینطور بعضی نازا می‌شوند. بعضی بیش از حد بلند و یا سنگین می‌گردند و بعضی بسیار کوتاه باقی می‌مانند و بالاخره بعضی اندامی ناقص (از لحاظ طبیعی) می‌یابند.

ترکیب، همواره حرکت است و حرکت همواره در کلیت اجزاء - با توجه به موقعشان صورت می‌گیرد. ترکیب حرکت ماده متشکل معین است.

تجزیه و ترکیب درمورد طبیعت حیوانی، آموزش عظیمی را به دست می‌دهد. ترکیب، همان سازمان زمانی و مکانی کل پروسه و هستی اجزاء، در یک یاخته ساده نیست. اینجا (طبیعت حیوانی) همه چیز پیچیده تر است. پاولف ثابت کرد چگونه تکامل مکانسیم (و یا بهتر دینامسیم) انعکاسات درونی - خارجی معین تنظیم ارگانسیم با محیط بوجود می‌آید. و داروین قبلاً نشان داد که چگونه از تطبیق به توارث و موتاسیون می‌رسیم. اکنون این دو آموزش در مورد همه موجودات دارای سیستم عصبی مرکزی باید به کار برده شوند. آنگاه ما خواهیم دید که هرگونه عدم تطابق ممکن است منع یک نوع جدید شود. همانطور که تطابق انواع و رده‌های جدیدی را بوجود می‌آورد. پس یک دسته از مرغان در باتلاق یکنوع و همان دسته در کنار رود یا دریا، نوع دیگری و دریک جزیره پرت افتاده نوع سومی را از لحاظ گونه و حتی فیزیولوژی بوجود می‌آورند.

در هر مورد یعنی در هر سطحی از بررسی پدیده - از ساده به پیچیده - یا از پدیده جزئی به پدیده کلی تر (هرکلی جزء است. هر جزئی کل است. مراتب کلیت و جزئیت در بررسی انواع و اقسام مراحل و چگونگی تکامل ماده از اهمیت زیاد برخوردار می‌باشد. مکانیک به این امر توجه ندارد. ساعت -- «انسان ماشین است!» دکارت.)

تجزیه و ترکیب بایستی به طور مشخص ارزیابی و تعیین گردد. زیرا جهان ماده از هرسو - چه از درون - چه از برون و چه در امتداد زمان - بی‌پایان است.

ملکول ترکیب است. ترکیبی از عناصر. اما عناصر به نوبه خود ترکیبند؛ ترکیبی از اجزاء (جزئی) بنیادی (ذرات بنیادی). علم ثابت کرد، ملکول تجمع اتم‌ها نیست. پیوندهای.... نمایشی، فقط در کتاب‌ها وجود دارد. اوربیتال‌ها هم هنور برای ما گام اولند. ولی اوربیتال‌ها نشان می‌دهند که «چیزی چیز دیگر را نمی‌خورد». بلکه هر دو چیز یکدیگر را «می‌خورند» و خوردن در اینجا مفهوم سهل‌انگارانه ماهی در شکم کوسه را نباید تداعی کند. هسته‌های «جامد» هم بالأخره مناسباتی با هم دارند. ملکول آب، ترکیب است از هیدروژن و اکسیژن. ولی هیدروژن و اکسیژنی که در آب وجود دارند، هم هیدروژن و هم اکسیژن ملکولی منفک نیستند. اگر اینطور بود. آب هیدرولیز - (الکترولیز) خوبی نبود. نه هیدروژن اکسیژن را می‌خورد و نه دومی اولی را، هر دو یکدیگر را می‌خورند. مجموع چیزی دیگر است. اینکه مجموع کلا فی از تضادهای درهم تنیده اوربیتال‌ها و هسته‌ها، الکترون‌ها و پروتون‌ها، الکترون‌ها با اسپین‌های گوناگون و در نتیجه میدان‌های در هم فرو رونده و از هم بیرون آینده، کمترین شباهتی به «ماهی خورده شده توسط کوسه» ندارد.

ترکیب فقط ثبات نسبی دارد و در عدم ثبات مرکبیت آن از بین می‌رود. ترکیب به تجزیه مشخص یا هر چیز دیگری تغییر می‌کند. الکترون و پروتون، اگر شما هسته اتم را که حتی بنوبه خود ترکیبی در مرکب است (به مجموع نیروهای درونی هسته، نیروهای واندروالد و... بین پروتونی- نوترونی و نیروی نوترونی توجه کنید). آنگاه با چیزی دیگر روبرو خواهید بود. اشعه‌ها، ذرات جدید و ترکیب‌های دیگری از اجزاء. در هر ترکیب، دسته‌های گوناگون از اجزاء- اعم از عنصری یا عملکردی و غیره- می‌توان سراغ گرفت. حالا علما از «ذرات جاذبه» (گراویتون) هم سخن می‌گویند. ماده اشکال بی پایان دارد. پس تجزیه به بی‌پایانی می‌تواند صورت بگیرد. اما در هر سطح معین از هستی یعنی ماده متحرک (World is nothing but matter in motion) تجزیه مستقیمی می‌توان صورت داد. هر مرکب درگیر مبارزه ضدین یا اجزاء عام و خاص خویش است. هیچ مرکبی بدون مبارزه اضدادش وجود ندارد. ترکیب یعنی وحدت و مبارزه ضدین. اگر مبارزه و وحدت ضدین نبود این مرکب نبود. اگر مبارزه ضدین اجزاء (در مفهوم عام و خاص خود) وحدت را متلاشی کند، کل ما نابود می‌شود. کل دیگری با اجزای نوین و مبارزه و وحدت نوینی بوجود می‌آید. راز هستی کل مبارزه و وحدت ضدین است. وقتی مائو می‌گوید: «ترکیب یعنی چیزی چیز دیگر را می‌خورد». بکلی خود را به نوعی مکانیک ماتریالیستی تنزل می‌دهد. یک ترکیب است که در آن مبارزه به «خوردن» منجر می‌شود و آن ترکیب نو است. ضدین تا پیدایش ترکیب نو، با هم می‌جنگند، فقط در آن هنگام خورده می‌شوند- آن هم نه یکی توسط دیگری، بلکه هر دو توسط یکدیگر- ولی آن هنگام دیگر هستی ندارند. مثل... که جذب به مرکز بیابد. آن در خود منحل می‌شود. تضاد اتم «تامپسون» که الکترون را مدار ثابتی به دور هسته، مثل زمین به دور خورشید می‌چرخاند- یعنی تصور می‌کرد- تئوری او را شکست داد. ترکیب او- ترکیب از ابتدا «منحلی» بود زیرا ائتلاف انرژی... را ساقط به درون کرده و در نتیجه اتم را در خود «منحل» ساخت. علم این تضاد را حل کرد و فقط همانطور که می‌بایست باشد- با تضادی دیگر.

تضاد میان اتصال و انفصال (پیوستگی و گسستگی) هم به مطلب فوق مربوط می‌شود. تجزیه با گسستگی مربوط است. پس تجزیه، ترکیب نوین را به دست می‌دهد. نمی‌توان یک سبب را علی‌الابد کوچک کرد و بازهم ساختمان کلی تجانس سبب را حفظ کرد. دمکرتیوس از تجزیه به اتم رسید. ولی تجزیه او ذهنی و انعکاسی محدود از عینیت بود. علم بعداً حق را در مورد اتم به دمکرتیوس داد. اما نه در مورد آنکه اتم وجود دارد. اتم وجود ندارد (ATOM) آنچه وجود دارد آنتی اتم است: همه چیز مرکب است پس تجزیه می‌شود. حق فقط در مورد تغییر ساختار تجانس سبب می‌توانست با دمکرتیوس باشد. این تجزیه ساده بود.

در مورد جامعه هم همینطور است. در مورد جامعه تجزیه یعنی چه؟ یعنی عناصر و متشکله اصلی این ارگانیسم اجتماعی را از هم متمایز کردن و ترکیب یعنی روند کل آنها را ترسیم کردن. مارکس جامعه سرمایه‌داری را تا ریشه‌اش - یعنی تا کالا تجزیه کرد. او در سطوح گوناگونی تجزیه کرد و سپس به ترکیب پرداخت. او ترکیب را... تحقیق پیش رو گذاشت. پس از تجزیه به عناصر اصلی آن دست یافت. او ترکیب نو - با روابط واقعی‌اش بازسازی نمود. یعنی از تجزیه به ترکیب حرکت کرد. مارکس نابغه بود و توانست ارتباط ذاتی ترکیب و تجزیه را بخوبی دریابد و به نحو ماتریالیستی به کار بندد. مارکس بود که نوشت:

- «هنگام بررسی کشوری معین از نظر سیاسی - اقتصادی، نخست از جمعیت، آنگاه از توزیع این جمعیت به طبقات و یا در شهر، روستا، سواحل و جزایر و از شاخه‌های متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیره آغاز می‌کنیم.

- یک چنین روشی که بنای کار را بر امور واقعی و مشخص می‌گذارد، ظاهراً درست به نظر می‌رسد. از همین رو در اقتصاد همه باید از جمعیت که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است، آغاز کرد. اما با تعمق بیشتر نادرستی این نظر آشکار می‌شود.» (Grundrise Page. 25...)

چنین است زیرا:

- «جمعیت اگر مثلاً طبقات متشکله آن نادیده گرفته شوند انتزاعی بیش نیست. همین طور طبقات هم عبارتی میان تهی خواهد بود. اگر با عناصری که این طبقات متکی به آنها هستند آشنا نباشیم. کارمزدی یا مزدبگیری، سرمایه و غیره (از

جمله این عناصرند) اینها هم به نوبه خود مسبوق به مبادله، تقسیم کار، قیمت ها و غیره‌اند. مثلاً سرمایه بدون کارمزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و غیره هیچ نیست. با این حساب اگر بنا بود با مفهوم کلی جمعیت شروع کنیم، ناگزیر به دریافتی (Vorstellung) آشفته می‌رسیدیم.» همانجا

پس چه باید کرد؟

- «می‌توان با تحلیلی (تجزیه‌ای) گام به گام به مفاهیم بیش از پیش بسیط تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندک اندک به مجردات لطیف‌تر و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات دست یافت.» همانجا و سپس وقتی به اینجا رسیدیم.

- «اینجا حرکتی معکوس لازم است. یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی مشخص، مثلاً به جمعیت رسید. با این روش به خلاف روش اول به جای دریافتی آشفته از یک امر کلی، به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده خواهیم رسید.» همانجا

از چه رو چنین پروسه‌ای در تفکر طی می‌شود. مگر مشخص - یا کلی چه ویژگی دارد:

- «مشخص از آنرو مشخص است که در حکم ترکیب به هم برنهاد تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. [ولی] از دید اندیشه نوعی سنتز، نوعی نتیجه است و نه نقطه عزیمت، حتی اگر در عمل به صورت نقطه عزیمت و بنا بر این نقطه عزیمت مشاهده و ادراک ما باشد.

- ... در صورت دوم (یعنی از دید اندیشه‌ای که واقعیت را نوعی سنتز یا نتیجه تحول تاریخی می‌بیند.) براساس تعینات مجرد میتوان به بازتولید واقعیت مشخص از راه اندیشه رسید.» همانجا

بنابراین منظور از بازتولید در اینجا از نقطه نظر مارکسیستی چیست؟

«منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به واقعیت مشخص و بازتولید اندیشیده آن است. اما این به هیچ وجه روی به معنای تعیین روند تکوینی خود واقعیت مشخص نیست.» همانجا

ساده ترین مقوله اقتصاد سیاسی یعنی کالا- ارزش مبادله‌ای به این ترتیب چگونه باید تعبیر شود:

- «ساده‌ترین مقوله اقتصادی، یعنی ارزش مبادله‌ای، (زاییده اندیشه ما نیست.) بل مبتنی بر وجود (واقعیات مشخص) چون جمعیت و عمل تولید افراد جمعیت در شرایط معین یا در نوع معینی از خانواده، آبادی یا دولت (یا کشور) و غیره است. این مقوله نمی‌تواند هستی دیگری جز به صورت یک رابطه انتزاعی و یک جانبه در درون یک کل زنده مشخص و داده شده، داشته باشد. و این در حالیست که ارزش مبادله‌ای به عنوان یک مقوله، عمری به قدمت توفان نوح دارد.» (گروندریسه ص ۲۷، ۲۶، ۲۵.)

مارکس بدین ترتیب به یک خط مشی فلسفی متدولوژیک دست یافت که:

اولاً: کل را - ترکیب را حتی الامکان به اجزاء ممکنه‌اش تجزیه کند.

ثانیاً: رابطه درونی این اجزاء را از نقطه نظر منطقی کشف کند و

ثالثاً: تاریخ این رابطه درونی را برملا سازد.

او از ساده به مرکب، از تجزیه به ترکیب و از تاریخ موجود به موجود تاریخی.... می‌سپارد. مارکس بخوبی پروسه مذکور را خلاصه می‌کند:

«مشی اندیشه مجرد، که از ساده به مرکب می‌رسد. با روند تاریخی خود واقعیت منطبق است» گروندریسه

اکنون در پرتو این آموزش عمیق به تعلیمات مکانیکی مائوتسه دون در اثرش نگاه کنید؛ در حالیکه مارکس واقعیت را تاریخی می‌شمارد و تجزیه را تا تاریخ مرکب...پیش می‌برد و واقعیت عینی را بر مبنای علمی «بازتولید» می‌کند. مائو آنرا به -آموزش معمولی - تنزل می‌دهد.

مارکس توضیح می دهد که در این جا تجزیه و تحلیل به چه مفهوم و معنایی باید به کار برده شود. بدیهی است که تحقیق و تشریح از این جهت مسیرهای متفاوتی را طی می کنند:

- «سبک تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن بدست آورد و اشکال مختلفه تحول آنرا تجزیه کرده، ارتباط درونی آنها را کشف نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد.» (پی گفتار چاپ دوم کاپیتال ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳)

در اینجا است که ما پس از کشف ساختار و ترکیب اجزاء به کلیت موضوع مورد بحث خود، جامعه پی میبریم: از تجزیه و تحلیل به ترکیب و بعکس.

پس ابتدا - قبل از هر چیز تجزیه اقتصادی - سیاسی و طبقاتی به ما نشان می دهد با چه اجزاء و چه ویژگی هایی روبرویم و منجمله با چه طبقاتی، بر اساس تضادها و روندهای جامعه - و سپس قدم به قدم با تشخیص بخشیدن به این کلیت واقعی (یعنی تشخیص تئوریک دادن بدان) تصویر جامعی از مبارزه فی مابین اجزاء و منجمله طبقات که در جامعه طبقاتی کاملاً در سطح اجتماعی قابل ملاحظه است! سنتز یعنی در واقعیت مبارزه، درهم فرورفتگی و بیرون آمدگی طبقات را بر مبنای تجزیه یعنی کشف قبل و زیربنایی تضادهایشان توضیح دادن: تضاد - مبارزه، تجزیه - ترکیب. ترکیب یعنی مبارزه ضدین (و در اینجا اجزاء) در یک کل. در جامعه طبقاتی تا وقتی دو یا چند طبقه علیه طبقات دیگری می جنگند و در این مجموعه حضور دارند، یک موجود واحد را در مراحل متفاوت تکاملش - نشان میدهند. به مجرد آنکه یکی از طرفین تضاد بنحوی محو گردد، طرف دیگر نیز محو خواهد شد. محو فئودال مرادف است با محو دهقان بهره ده به آن. اینجا ما با خرده بورژوازی دهقانی روبرو خواهیم بود. محو سرمایه داری و لوازمش (منجمله حقوق بورژوازی) - مفهوم تاریخی مقوله گردش مبادله را بخاطر آورد. ر. ک. سطور قبلی) یعنی محو پرولتاریا. نه تنها پرولتاریا بورژوازی را میخورد؛ بلکه بورژوازی هم پرولتاریا را میخورد. یکی نابود نمی شود تا دیگری بماند هر دو نابود می شوند. هر دو از بین می روند و چیز جدیدی بوجود می آید که دیگر نه با پرولتاریا و نه با بورژوازی سنخیت ندارد. ترکیب نهایی (سنتز نهایی) یعنی مبارزه مطلق و دائمی پرولتاریا علیه بورژوازی در دوره سوسیالیسم (جلوتر مفصلاً بحث می شود) هر دو را از میان بر می دارد. هر آینه ترکیب نهایی از شکل گیری بازایستد، طبقات احیاء و مجدداً تحکیم خواهند شد. ترکیب را نایستی بجز در ثبات نسبی و حرکت مطلق نگریم. ترکیبی که بر آن ثبات نسبی هنوز غلبه دارد. یعنی حرکت و مبارزه اضداد در آن ضعیف است. ترکیبی بلنسبه استوار است و تحرک ناچیزش هستی اش را به مخاطره نمی افکند. چنانکه هر ترکیب... علی العموم دیرپا است. ولی تکامل در مدارج بالاتر حرکت را تسریع و ترکیب های آنرا هر چه بیشتر ناممکن می سازد. مقایسه تاریخ تکامل جغرافیایی - بیولوژیک - حیوانی - مقایسه تاریخ انسانی و ادوار آن و سرعت این ادوار از لحاظ تاریخی بخوبی نشان می دهد سرعت و پیچیدگی حرکت به سطوح و درجات تکامل عالی پدیده مربوط است. پس جامعه آتی ترکیبی به مراتب متحرک تر از اجزاء دارد و از این رو با سرعتی بیشتر تغییر خواهد کرد.

در طبیعت با خوردن چیزها توسط یکدیگر روبرو نیستیم بلکه از آن بیشتر با پیدایش چیزهای نو در دل چیزهای کهنه روبرویم. «چیزی»، «چیز» دیگری را میخورد در تکامل به کنار همبودگی... - پدیداری اعتقاد دارد. نظریه ای که ابداً به ماتریالیسم دیالکتیک یا بهتر دیالکتیک ماتریالیستی منسوب نبوده بلکه هگلی است. زیرا هگل بود که چنین... از تجلی تکامل مطلق را با کنار همبودگی تشریح می کند.

«چیز» نو، «ترکیب» نو از «انحلال» ترکیب کهنه و تجزیه اش حاصل می گردد و بطور کلی از آن متفاوت است. تکامل به طور ساده سرایت چیزی در چیز دیگر یا حتی تناول چیزی توسط چیز دیگری نبوده، بلکه پیدایش نوزادان ترکیب کهنه با انحلال آن است. ترکیب ماثو این حقیقت را نمی بیند. ماهی بزرگ (کوسه) ماهی کوچک را می خورد. بحث بر سر ترکیب ذاتی و خود اشیاء نیست. بحث بر سر بیرون بودگی اجزاء از ترکیب و تضاد از متضاد است. این دیدگاه ما را به یاد مکانیست های قرن ۱۸ می اندازد که تضاد در درون اشیاء را ندیده و تضاد را در بین اشیاء ملاحظه می کردند. مارکس نوشت:

- «شالوده اقتصادی جامعه سرمایه‌داری از ساختمان اقتصادی جامعه فئودال بیرون آمده است. انحلال این ساختمان عناصر آن شالوده را آزاد ساخت.» (Capital. V. 1. 648)

به نظر می‌رسد که مائوتسه دون در این اثر خود- که فعلاً مورد بحث ماست - مکانیک ساده را جایگزین دیالکتیک پیچیده و پرتحرک می‌سازد. خورده شدن به معنای ترکیب، مبنای دیدگاه اولوسیون «تنبل» نیز می‌باشد. چرا که درک سنتز به مفهوم خورده شدن لاقبل در عرصه اجتماعی بسادگی به این دیدگاه متافیزیکی - التقاطی «تدریج گرایانه» منجر می‌شود که «خوردن تدریجی» «سرمایه داری» توسط پرولتاریا امکان دارد. درک دیالکتیکی واقعی، تجزیه و ترکیب، با نوعی تلئولوژیسم در نظر مائوتسه دون مستتر است، نیز تمایز دارد. طبق این تلئولوژیسم حتماً یک سرمایه‌داری کوچک «مضمّر» (بالقوه) دردل مثلاً نظام اشتراکی بدوی، و یک انسان کوچک در مثلاً میمون یا حتی مطابق اقوال و اوهام قرون وسطایی در اسپرمتوزوئید موجود است که بعداً به انسان تکامل یا تظاهر می‌یابد. انسان کوچک «مضمّر» از طریق «خوردن» میمون «بالفعل» می‌شود. ولی خورده شدن «واقعی» و تکامل جنین یا نظامات اجتماعی از همدیگر تفاوت بسیار دارند.

این طرز تلقی مخصوص در رابطه با مبارزه طبقاتی پرولتاریایی و امر انقلاب اجتماعی دارای اهمیت بسیار است. چرا که در مبارزه تاریخی میان پرولتاریا و بورژوازی در دوره... (تاریخی) آنها یعنی دوران گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم خالص نه تنها بورژوازی به مفهوم کامل کلمه (یعنی سرانجام حقوق بورژوازی) توسط پرولتاریا «خورده» می‌شود. بلکه با این خورده شدن، فی‌الواقع خود پرولتاریا نیز خورده خواهد شد. نابودی بورژوازی یعنی نابودی طبقه کارگر: تصور خورده شدن مثلاً بورژوازی به توسط پرولتاریا بطور یکجانبه، یعنی تصور سنتز به مثابه ابدیت پرولتاریا! چنین استنباطی با رسالت تاریخی پرولتاریا درضدیت قرارداد. اکنون جلوتر خواهیم دید که اینچنین نحوه ای از نگرش فی‌الواقع بر این اثر مائوتسه دون حاکم است.

۳. نفی نفی Negation of Negation

متاسفانه ادامه این نوشته در دسترس ما نیست.

توضیحی کوتاه برای اطلاع خواننده در رابطه با ناقص بودن این نوشته:

خواننده گرامی!

متأسفانه دو نسخه اصلی و کامل این نوشته به هنگام انتقال بسته های پستی «سازمان رزمندگان» از کردستان عراق به اروپا توسط «اتحادیه کمونیست های ایران» به بهانه های عدیده در اختیار ما گذاشته نشد. این مقاله به هنگام اقامت رفیق داریوش در کردستان عراق نوشته ها شده بود. بعد از دستگیری رفیق داریوش در کردستان ایران توسط مزدوران رژیم جمهوری اسلامی، تلاش ما برای انتقال همه نوشته و اسناد باقی مانده از رفیق داریوش و سایر رفقا به اروپا، تنها از رجوع کردن ما به احزاب و گروه های سیاسی ای که امکان رفت و آمد به آنجا را داشتند، میسر بود. از آنجا که «کومله» و «حزب کمونیست» آن روزی حضور رفقای ما را در کردستان «مزاحم» «عظمت حزبی شان» ارزیابی می کردند (رجوع شود به یادداشت کوتاه رفیق داریوش «رابطه رزمندگان و کومله»)، و سیاست بایکوت عملی در کمک کردن و در پاره ای موارد سنگ اندازی در رابطه با فعالیت رفقای ما را در چهارچوب امکاناتشان در پیش گرفته بودند، ما مجبور بودیم در رابطه با انتقال اسناد به سایر جریانات سیاسی رجوع کنیم. در این رابطه دو بسته پستی ما که حاوی بسیاری از نوشته ها از جمله این سند کمونیستی بود، در آن جا در اختیار رابط اتحادیه قرار می گیرد، تا در اروپا به آدرس ما تحویل داده شود. اولین بسته پستی را اتحادیه به بهانه این که (شاید هم این مورد حقیقت داشته باشد) در فرودگاه عراق گم شده است، به ما تحویل نداد. دومین بسته پستی را که در واقع مدتی بعد از بسته پستی اول در اختیار رابط اتحادیه در کردستان عراق قرار می گیرد، اتحادیه به بهانه این که پلیس سوئد رفیق رابطشان را دستگیر کرده است و اسناد در اختیار پلیس سوئد است، از تحویل دادن آنها به ما برای مدتی دریغ نمود. تا این که پس از مدتی بسته دوم توسط یکی از مسئولین اتحادیه «باز شده» به ما تحویل داده می شود. وقتی این بسته با لیست محتوای بسته که از کانال دیگری در اختیار ما قرار گرفته بود، مقایسه شد، متوجه شدیم که «اتحادیه» و نه پلیسی که توسط آن ها اختراع شده بود، تنها نوشته هایی را که به نقد «اتحادیه و یا مائوئیسم» مربوط می شد، به زیر تیغ سانسورش برده است. ما به منظور روشن شدن مطلب در آن زمان (۱۳۶۶-۱۳۶۵) با یکی از مسئولین «اتحادیه» در یکی از شهرهای اروپا تماس گرفته و اعتراض خود را اظهار نمودیم. مسئول اتحادیه در این نشست اظهار بی اطلاعی نموده و ادعا کرد: «چنانچه اتحادیه این موضوع را تا یک هفته دیگر نه تنها برای ما بلکه برای خود وی نیز روشن نکند، او در اعتراض به این عمل اتحادیه، از تشکیلاتشان استعفاء خواهد داد.» نه تنها پس از یک هفته بلکه پس از گذشت ماه ها و سال ها، اتحادیه هیچ پاسخی برای ما در این رابطه نداشت.